

چهره‌ی شقاوت در قرآن کریم

کریم علی محمدی *

دکترای تفسیر و علوم قرآن

فاطمه بابایی **

کارشناسی ارشد قرآن و حدیث دانشگاه تربیت معلّم آذربایجان

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۷/۰۸، تاریخ تصویب: ۱۳۹۰/۰۸/۰۸)

چکیده

قرآن کریم در آیه‌ی ۱۰۵ سوره‌ی هود انسان‌ها را به دو گروه سعید و شقی تقسیم می‌کند. « شقاوت عبارت است از محرومیت و نداشتن خیر». اُسوه نیز به معنی الگو، مقتدا و سرمشق و ... می‌باشد، اما تأسّی به معنی پیروی کردن از اعمال و رفتار دیگران می‌باشد. یادآوری می‌شود که یکی از شیوه‌های تربیتی قرآن، شیوه‌ی الگودهی است و با توجّه به سهولت در دسترس بودن الگوها در برابر دیدگان مردم، بهتر است به معرفی چهره‌های شقاوت اهمیت ویژه‌ای داده شود.

یکی از هدفهای قرآن از بیان داستان‌های زندگی افراد، بیان شیوه‌های زشت رفتاری آنها و روش الگویی آنها است تا افراد پند گیرند. در این پژوهش ضمن پرداختن به عوامل شقاوت از قبیل: تکذیب آیات خدا، هواپرستی، حرص، طمع و ... به اقسام شقاوت‌مندان و مصادیق شقاوت‌مندان مانند ابلیس، قابیل، پسر نوح، اصحاب فیل، قوم عاد و ... پرداخته شده است. واژگان کلیدی: قرآن، اُسوه، چهره‌های شقاوت، مصادیق شقاوت‌مندان.

*. E-mail: karim110_ali@yahoo.com

** E-Mail: babaiyf@yahoo.com

مقدمه

قرآن کریم بهترین و کامل‌ترین کتابی است که برای هدایت و تربیت بشر نازل شده و هیچ نکته‌ای را فرو نگذارده است. مهم‌ترین دغدغه‌ی بشر همواره این بوده که به کمال و سعادت دست یابد و از شقاوت دوری کند. از این روی، بهتر است قرآن کریم از جنبه‌های مختلف تبیین شود که یکی از جنبه‌ها، معرفی و تبیین عوامل و چهره‌های شقاوت می‌باشد.

با توجه به تعریف اسلام از سعادت بشر که انسان را از هر دو جنبه‌ی جسم و جان و از نظر مادی و معنوی مورد توجه قرار داده است، سعادت او را در برخورداری از کمالات روحی و تمایلات مادی می‌داند. بنابراین، شقاوت انسان نیز در گرو توجه به هر دو جهت می‌باشد و افراد باید با تدبیر در داستان‌های بیان شده در قرآن کریم، راه سعادت خود را انتخاب و از شقاوت دوری کنند.

این مقاله با سؤال اصلی «شقاوت‌مندان در قرآن چگونه مطرح شده‌اند؟» به بررسی ابعاد مسأله می‌پردازد و روش تحقیق این مقاله از نوع تفسیر موضوعی است، بدین صورت که آیات مربوط به موضوع، استخراج، دسته‌بندی، آنگاه جمع‌بندی شده و نظر قرآن بیان گردیده است.

۱. معناشناسی واژه‌های شقاوت و اُسوه

شقاوت به معنی «نیرو گرفتن اسباب و موجبات گرفتاری و سختی» (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۵: ۲۹۶)، «بدبختی» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۴۱۰) و «نداشتن و محرومیت از خیر» (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۱: ۱۸) است. شقاوت در اثر اعتقاد باطل و اعمال ناشایست می‌باشد و نتیجه‌ی آن به جهنم رفتن است؛ چنانکه این مطلب به روشنی در سوره‌ی آل عمران بیان شده است: «فمن اخرج عن النار و ادخل الجنة فقد فاز...؛ پس هر کس از

جهنم دور شود و به بهشت داخل شود، به سعادت و پیروزی نائل شده است ...». ابن منظور می‌گوید: «أسوه به معنای قُدوه» (ابن منظور، ۱۴۱۰ق.، ج ۱۴: ۳۵) یعنی «الگو، نمونه، پیشوا و سرمشق» می‌باشد. أسوه گرفتن به معنی تأسی و ائتساء یعنی اقتدا کردن است (خرم‌شاهی، ۱۳۷۷، ج ۱: ۲۲۷).

با توجه به آیات قرآنی و روایات معصومین أسوه در موارد شایسته و کمالات انسانی و معنوی کاربرد دارد و انسان‌هایی که در طی مراتب کمالات به مراتب برتر رسیده‌اند، الگو و أسوه‌ی دیگران قرار می‌گیرند که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۱، پیامبر(ص) را الگوی عملی موحدان معرفی می‌کند.

۲. نقش الگو در زندگی انسان

ارائه‌ی الگو به انسان‌ها می‌تواند رازهای گوناگونی داشته باشد که برخی از آنها عبارت هستند از: ۱. زندگی انسان با مشکلات فراوان همراه می‌باشد و ارائه‌ی الگو سبب آرامش و تحمّل مشکلات می‌گردد. اگر مشکلات پیامبر(ص) را در برابر مشرکین مکه و مدینه در نظر بگیریم، تحمّل مشکلات را در هر دو آسان و مقاومت در برابر دشمن افزایش می‌یابد. یا اگر تحمّل بلال در برابر شکنجه‌های سران شِرک مکه را در نظر بگیریم، مقاومت در برابر مشکلات افزایش می‌یابد.

۲. برنامه‌ی سعادت که قرآن به انسان‌ها ارائه کرده است، با بیان الگوی عملی اثبات می‌کند که آن برنامه تنها نظریه نیست، بلکه پیامبر(ص) و پیروان ایشان بدان برنامه عمل کرده‌اند و دستور می‌دهد که آنان را الگوی عملی قرار دهید و با عشق و محبت مسیر الهی را طی کنید. به همین جهت در موارد زیادی، قرآن به جای تعریف ایمان، مؤمن را معرفی می‌کند و یا به جای تعریف انفاق و احسان، محسن را معرفی می‌کند. ۳. خصلت تأثیرپذیری انسان از عوامل تأثیرگذار معرفی الگو و أسوه می‌باشد.

۳. فواید روش الگویی

فوایدی برای روش الگویی بیان شده است که بدین قرارند: ۱. از آنجا که در روش الگویی، یادگیری از طریق مشاهده‌ی مستقیم صورت می‌گیرد، این روش، پایدارترین روش می‌باشد. ۲. تفهیم و انتقال پیام در این روش سریع‌تر و با سهولت بیشتری انجام می‌گیرد. ۳. انسان با مشاهده‌ی الگوها به قابلیت‌ها و استعدادهای خود پی می‌برد و برای شکوفایی این استعدادها تلاش می‌نماید. ۴. فایده‌ی دیگر اینکه، هرچند ممکن است الگوپذیر در مقام نظر، بسیاری از مسائل را بدانند، ولی در مقام عمل ممکن است مشکل داشته باشد که با مشاهده‌ی الگوها می‌تواند راهکارهای عملی را یاد بگیرد (قایمی‌مقدم، ۱۳۷۹: ۴). ۵. با عنایت به جنبه‌ی بشری بودن اُسوه‌ها، از دیگر مزایای آن، این است که همواره و به سهولت در برابر دیدگان مردم قابل مراجعه و دسترسی می‌باشند. ۶. مزیت دیگر این روش، آن است که با معرفی الگوهای خوب و بد می‌توان با انحرافات اخلاقی، اجتماعی و کاهش جرایم مبارزه کرد و روحیه‌ی خیرخواهی و صداقت و پاکی را افزایش داد. بنابراین، اُسوه‌ها در تحوّل گرایش‌ها و تمایلات انسان‌ها نقش حسّاس دارند و با معرفی این اُسوه‌ها می‌توان اندیشه‌ها و گرایش‌های نامطلوب را متحوّل ساخت و به ایجاد روند فکری پسندیده و مطلوب در انسان کمک کرد و همواره سازنده‌ترین اقدام این است که قلب و اندیشه‌ی گروه بدکار را بشکافیم، آنگاه الگوهای پاک و صالح را جایگزین سازیم (عبّاسی مقدم، ۱۳۷۹: ۱۷۰ و ۱۶۷).

۴. عوامل شقاوت

برخی افکار و اعمال نیز موجبات شقاوت را برای انسان فراهم می‌کند که قرآن بدانها پرداخته است. این عوامل عبارتند از:

۴-۱) تکذیب آیات خدا: کذب، اظهار امری است برخلاف واقع؛ چه در کلام باشد، چه در کتابت یا در فعل و عقیده. افترا، اخصّ از کذب است و با تهمت قریب‌المعنی است. ظلم، گاهی به نفس است و گاهی به چیز دیگری است. هر چه اهمّیت آن بیشتر باشد، ظلم کردن به آن، عقوبتش بیشتر است. کفّار و مشرکین جمیع مراتب کذب و افترا و ظلم را دارند و اعلی مراتب کذب و افترا، نسبت به خداوند است. بنابراین باید گفت محققاً سعادت و نجات و رستگاری نصیب ظالم و دروغگو نمی‌شود و حتی عقوبت دنیوی هم متوجّه او می‌شود (طیب، ۱۳۷۸، ج ۵: ۳۲).

۴-۲) هواپرستی: در آیه ۲۳ سوره‌ی جائیه آمده است: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ: پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانید و بر گوش و دلش مهر زد و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرید؟».

«هوی» به معنی «تمایل نفس به شهوات» است که در اصل از هوی به معنی «سقوط از بلندی به پایین» گرفته شده است که سبب می‌شود انسان سقوط کند و در دنیا گرفتار انواع مصائب و در آخرت گرفتار آتش دوزخ شود و در این آیه سخن از کسانی است که هوای نفس را به عنوان معبود خود برگزیده است و هرچه دارند در پای این معبود قربانی کرده‌اند و چون خدا می‌داند چنین کسانی شایسته هدایت نیستند، گمراهشان ساخته و بر قلب و گوش آنها مهر نهاده و بر چشمانشان پرده افکنده است (مکارم شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۱: ۳۱۷).

۳-۴. حرص و طمع: اگر تمایلی در انسان از حدّ اعتدال بگذرد و به مرز پایانی نرسد، دچار حرص و آزمندی می‌شود. افزون‌طلبی از نظر اخلاقی، اجتماعی و حقوقی مشکلات

فراوانی را به وجود می‌آورد؛ چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: «الْأَلْهِيكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ: تفاخر به بیشتر داشتن، شما را غافل داشت تا کارت‌ان [و پایتان] به گورستان رسید» (تکائر / ۱-۲). یا در آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی معارج می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا: به راستی که انسان سخت آزمند [و بی‌تاب] خلق شده است». «هلوع» به معنای ناشکیبا، بی‌قرار و آزمند آمده است؛ چنانکه ماده‌ی «هلع» به معنای خروشیدن نیز هست؛ یعنی طبیعت انسان طوری است که دائم در تلاش و کوشش برای به دست آوردن است و لحظه‌ای از خروشیدن باز نمی‌ایستد، ولی این روحیه باید توسط خود انسان به کنترل درآید (رشیدپور، ۱۳۷۲: ۱۸۷).

در حدیثی از امام علی(ع) نیز آزمندی یکی از نشانه‌های شقاوت شمرده شده است، چنانکه می‌فرماید: «شقی‌ترین شما آزمندترین شماست» (نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۲: ۲۹۰).

۴-۴) نفاق و دورویی: یکی از آفت‌هایی که بین انسان و بهشت و سعادت او حریم ایجاد کرده و او را از خوشبختی محروم می‌کند و موجب انحطاط و سقوط شخصیت انسان می‌شود، نفاق و دورویی است. حتی عظیم‌ترین شخصیت‌های دینی و اشخاص خردمند نیز حامل این آفات هستند و می‌کوشند این آفات ناستوده در درونشان پنهان بماند، ولی اگر این علمی که دارند با نفاق همراه نباشد، موجبات سعادت آنها را فراهم می‌سازد (حجتی، ۱۳۷۳: ۵۴۶). در قرآن نیز آیات زیادی متعلقات کفر را که موجب هلاکت انسان و حبط اعمال می‌شود؛ نظیر کفر بالله، کفر به آخرت ... بیان کرده‌اند. نفاق هم چیزی جز کفر باطنی و ایمان ظاهری نیست و سعادت و شقاوت انسان در گرو حقایق باطنی است. پس منافقین هم در زمره‌ی کفار به شمار می‌روند و بلکه از آنها هم بدترند. آیات زیادی نیز بیانگر این است که منافقین اهل عذاب هستند: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ

لَهُمْ نَصِيرًا: آری! منافقان در فروترین درجات دوزخند، و هرگز برای آنان یآوری نخواهی یافت» (نساء / ۱۴۵) (مصباح یزدی، ۱۳۷۳: ۱۱۸).

۴-۵) ظلم: «ظلم» به معنی «انحراف از روش عدالت» است و عبارت است از «گذشتن چیزی در غیر جای مخصوص خود و در اسلام هر گونه ظلم و ستم‌پذیری مردود شمرده است: «لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ: نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید» (بقره / ۲۷۹) (آشتیانی، ۱۳۷۵: ۲۰۸). از نظر قرآن و روایات انواع و اقسامی برای ظلم بیان شده است، از قبیل: ظلم به خداوند، ظلم به بندگان و مخلوقات خدا، یعنی تجاوز به مال و جان دیگران که حق الناس است یا ظلم به بندگان در جهت آبروی آنها، مثل غیبت، تهمت، استهزاء، یا ظلم به دیگران در جهت عرض و ناموس که قبیح‌تر از اقسام گذشته است و البته ظلم به نفس، که قرآن هم مکرراً به آن تذکر داده است: «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ: هر کس از مقررات خدا [پای] فراتر نهد، قطعاً به خودش ستم کرده است» (طلاق / ۱) و مراد از آن، مخالفت امر پروردگار در ترک واجبات و ارتکاب محرمات است که شقاوت را برای انسان فراهم می‌کند (مظاهری، ۱۳۸۷: ۵۴).

۴-۶) غفلت: یکی دیگر از عوامل شقاوت انسان، غفلت است. غفلت از شناخت خود و امکانات وجودی خود، بی‌توجه بودن به ابعاد رشد خویش و غفلت از هدف حیات، انسان را از کمال باز می‌دارد. غفلت از عظمت خدا و مرگ نیز از موانع رشد و کمال انسان است. قرآن کریم نیز علت سقوط بسیاری از افراد را غفلت می‌داند که موجب از کار افتادن قوای ادراک انسان می‌شود و حتی غافلان را از حیوانات بیست‌تر می‌داند. خداوند در آیه ۱۷۹ سوره‌ی اعراف می‌فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ: و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم؛ [زیرا] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند و چشمانی

دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان، بلکه گمراه‌ترند. [آری،] آنها همان غافل‌ماندگانند». هوا و هوس و زر و زیورهای دنیوی و ... از عوامل بازدارنده و زاینده‌ی غفلت انسان از کمال و سعادت می‌باشد (نصری، ۱۳۷۹: ۲۸۰).

۴-۷) حسد: حسد، سخت‌ترین بیماری روانی و پلیدترین رذائل است که عبارت است از آرزوی زوال نعمت برای برادر مؤمن در صورتی که آن نعمت به خیر و صلاح او باشد و این رذیله‌ی اخلاقی صاحب خود را به عقوبت دنیا و عذاب آخرت گرفتار می‌سازد؛ زیرا در دنیا به هر نعمتی که در دست دیگران می‌بیند، رنج می‌برد. حسد فرد به محسود ضرری نمی‌رساند، بلکه موجب ازدیاد حسنات و بالا رفتن درجات او می‌شود. اگر نعمت به صلاح او باشد، خواستن زوال آن، حسد و خواستن دوام و بقاء آن، خیرخواهی است (نراقی، ۱۴۰۸ق، ج ۲: ۱۹۲).

قرآن کریم نیز در مقام توبیخ و نکوهش اهل حسد می‌فرماید: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ... بلکه به مردم، برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده، رشک می‌ورزند...» (نساء / ۵۴). گاهی خدای متعال به بعضی از بندگان نعمتی عطاء می‌کند، ولی عده‌ای تنگ‌نظر هستند که نسبت به این انعام حسد می‌ورزند. این آیه می‌خواهد بگوید: ای کسی که حسادت می‌ورزی آگاه باش که تنها با شخص متنعم خصومت نداری، بلکه با خدا هم که این نعمت را به او داده سَرِ جنگ داری. پس آنکه حسد می‌ورزد، در واقع با خدا به معارضة برخاسته است (محمدی گیلانی، ۱۳۷۸: ۳۷۱).

۵. شقاوتمندان در قرآن

اقسام شقاوتمندان در قرآن به قرار زیر است:

۵-۱). مشرکان: شرک، انسان را به شقاوت سوق می‌دهد، لذا مشرکان از اهل شقاوت هستند؛ آنجا که خداوند می‌فرماید: «... فَمَا أُغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ... * يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فَقِي السَّعَادَةِ لَمْ يُبَالِغُوا فِيهَا زُفِيرٌ وَشَهِيْقٌ: پس چون فرمان پروردگارت آمد، خدایانی که به جای خدا [حقیقی] می‌خواندند، هیچ به کارشان نیامد ... * روزی [است] که چون فرا رسد هیچ کس جز به اذن وی سخن نگوید. آنگاه بعضی از آنان تیره‌بختند و [برخی] نیکبخت * و اما کسانی که تیره‌بخت شده‌اند، در آتش، فریاد و ناله برمی‌آورند» (هود / ۱۰۱، ۱۰۵ و ۱۰۶). آنها به بُت‌ها و خدایان دروغین خود پناه بردند، اما خدایانشان را که به جای «اللَّهِ» می‌خواندند، هیچ مشکلی را در برابر فرمان پروردگار از آنها نگشودند. بنابراین، در آخرت گروهی خوشبخت و گروهی بدبختند و سَعْدًا همان نیکوکارانی هستند که در لابه‌لای انواع نعمت‌ها جای آنهاست و شقاوت‌مندان، بدکارانی هستند که در دل دوزخ در انواع مجازات گرفتارند. بنابراین، سعادت و شقاوت چیزی جز نتیجه‌ی اعمال و کردار و گفتار و نیات انسان در دنیا نیست. سپس حالت شقاوت‌مندان را بیان فرموده که آنها که شقاوت‌مند شدند، در آتش دوزخ زفیر و شهیق دارند و نعره و فریاد سر می‌دهند. اختلافِ تعبیرِ «شَقُّوا» به صورتِ معلوم و «سَعِدُوا» به صورتِ مجهول اشاره به این نکته است که انسان برای پیمودن راه سعادت تا امداد و کمک الهی نباشد، پیروز نخواهد شد، ولی راه شقاوت را با پای خود می‌پیماید (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۲۳۵ و ۲۳۸).

۵-۲) بُت‌پرستان: در آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی مریم آمده است: «وَأَعْتَزَلَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَادْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدَعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا» و از شما و [از] آنچه غیر از خدا می‌خوانید، کناره می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم. امیدوارم که در خواندن پروردگارم ناامید نباشم». ابراهیم(ع) می‌گوید از شما دور می‌شوم و کناری را برمی‌گزینم (منظور مهاجرت به شام است) و پروردگارم را عبادت می‌کنم. اما جمله‌ی «عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدَعَاءِ

رَبِّي شَقِيًّا» اشاره به بدبختی و شقاوت بُت‌پرستان دارد که خدایان متعدّد را می‌پرستیدند و کلمه‌ی «عسی» نشانه‌ی تواضع ابراهیم(ع) در مقابل خدای یکتاست (طبرسی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۳۹۸).

۳-۵) منافقین: در آیه‌ی ۱۴۵ سوره‌ی نساء آمده است: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا: آری، منافقان در فروترین درجات دوزخند و هرگز برای آنان یآوری نخواهی یافت». منافقین در قرآن درباره‌ی طوایف گوناگونی به کار رفته است. در برخی موارد، درباره‌ی یهودیان که به مسلمانان می‌گفتند: با شما هستیم، ولی در غیاب مسلمانان با مشرکین همکاری می‌کردند و می‌گفتند با شما هستیم. در موارد دیگر، به گروهی که ظاهراً اسلام آورده بودند و به مسلمانان می‌گفتند: ما اسلام آورده‌ایم، ولی در باطن ایمان نداشتند (مصباح یزدی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۰۴). باید توجه داشت، تظاهرات منافقین متظاهر به اسلام، به منظور فریب دادن مسلمانان است و اینان در اقلیت هستند که در برابر اکثریت مسلمانان واقعی مشغول فعالیت‌های سری هستند و در فکر ایجاد تفرقه در میان مسلمانان می‌باشند و به حُکم اینکه مسلمانند، می‌توانند در مجالس مسلمانان حاضر شوند. «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ: مردان منافق و زنان منافق، همه همانند یکدیگرند؛ به کارهای زشت فرمان می‌دهند و از کارهای نیک جلو می‌گیرند و مُشت خود را از انفاق در راه خدا می‌بندند، خدا را فراموش کرده‌اند و خدا نیز ایشان را فراموش کرده است؛ زیرا منافقان نافرمانانند» (توبه / ۶۷) (سبحانی، ۱۳۶۹: ۱۸۷).

۴-۵) کافرین: خداوند در آیه‌ی ۸۲ سوره‌ی قصص می‌فرماید: «... وَيَكَاَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ: ... وای، گویی که کافران رستگار نمی‌گردند». کافر کسی است که به خدا و معاد و یا رسالت پیامبر (ص) ایمان نیاورد و این، گروه مادی و بُت‌پرست و اهل کتاب را دربر

می‌گیرد (همان: ۱۸۶). همچنین می‌توان گفت: کافران کسانی هستند که همگی فریفته و مغرورند. از سویی، فریب زندگی دنیا را خورده‌اند و از سوی دیگر شیطان، آنها را نسبت به خدا غرّه ساخته است، اما کسانی که زندگی دنیا آنان را فریفته، انگیزه و علت غرورشان دو استدلالی است که شیطان در دلشان ترتیب داده است؛ نخست اینکه دنیا، نقد و آخرت، نسیه است و نقد، بهتر از نسیه است و دوم آنکه لذات دنیا، یقینی است و لذات آخرت، مشکوک و احتمالی است و یقینی، بهتر از مشکوک است: «إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: هر آینه آنان که ایمان دادند و کفر خریدند، هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانند و برایشان عذابی دردناک است» (آل عمران / ۱۷۷) (نراقی، ۱۴۰۸ ق، ج ۲: ۳۱).

۶. چهره‌های شقاوت در قرآن

در قرآن کریم علاوه بر افرادی که به عنوان اُسوه‌های خوب و حَسَنه برای انسان‌ها معرفی شده‌اند، نمونه‌های دیگری از افراد نیز می‌باشند که به کار بردن تعبیر الگو درباره‌ی آنها جالب توجه نیست. بنابراین ما از این افراد به عنوان چهره‌های شقاوت تعبیر می‌کنیم. قرآن کریم به معرفی افراد منفور پرداخته که هدف از طرح آن، بیان شیوه‌های زشت رفتاری و اخلاقی آنان و در نتیجه، پندگیری انسان‌ها از این نمونه‌های اخلاقی منفور می‌باشد.

۱-۶) ابلیس؛ از چهره‌های غرور و تکبر

کبر، حالتی است که انسان با آن ترفع کند و بر غیر خود بزرگی فروشد و اثر آن، اعمالی است که از انسان صادر می‌شود. وقتی انسان در خود کمالی ببیند و دیگران را فاقد آن کمال متوهم گمان کند، در او حالتی دست می‌دهد که آن، رؤیت تفوق و تقدّم است و از این رؤیت، یک حالت بزرگ‌فروشی به او دست می‌دهد که آن را کبر گویند. ریشه‌ی اصلی و

علت کبر، همین کمال متوهم است که مخلوط با حبّ نفس گردیده است و حجاب کمال دیگران شده تا آنها را ناقص‌تر از خود گمان کند. از دیگر موجبات تکبر، کوچکی دماغ و ضعف قابلیت و پستی و کم‌حوصلگی است و چون کم‌ظرفیت است، به مجرد اینکه کمالی در خود می‌بیند، گمان می‌کند دارای مقام و مرتبه‌ای است (امام خمینی، ۱۳۷۶: ۷۹).

ابلیس، پدر شیطان‌ها و ریشه‌ی نخستین آنهاست. او و فرزندانش از متمرّدین عالم جن هستند؛ چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا:» و آنگاه که به فرشتگان گفتیم که آدم (ع) را سجد کنید، همه جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سر بتافت، سجد کردند. آیا شیطان و فرزندانش را به جای من به دوستی می‌گیرید، حال آنکه دشمن شمايند؟ ظالمان، بد چیزی را به جای خدا برگزیدند» (کهف / ۵۰). اجنه، نوعی از ارواح می‌باشند که دارای عقل و اراده و مانند انسان مکلف به تکلیف هستند و جنّ از آتش آفریده شده است. ابلیس نیز خطاب به خداوند عرض می‌کند: «... خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ: ...» مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل» (ص / ۷۶). ابلیس و شیاطین همراه او دشمنان انسان هستند.

خدا برای هر انسانی، شیطانی قرار داده تا او را وسوسه کند و بدیها را برای او زیبا جلوه دهد و وی را بفریبد و تفاوتی بین پیامبران و دیگران وجود ندارد؛ چنانکه در داستان آدم و حوا(ع)، شیطان، آدم و همسرش را فریب داد تا سرانجام از آن میوه‌ی ممنوعه تناول کردند و با اصرار، به فریبکاری خود ادامه داد و در آخر، سوگند خورد که خیرخواه و دلسوز آنان است، اما شیطان، فریبکار انسان‌هاست و باید از آن دوری کرد و باید فهمید که تکبر شیطان - به هنگام امر خداوند به همه‌ی فرشتگان، برای سجد کردن بر آدم(ع) و عدم امتثال او با این دلیل که می‌گفت من بر آدم برترم و من از آتش آفریده شدم و آدم از گل و به نظر ابلیس آتش برتر از گل بود - سرانجامی جز خوار شدن و بیرون رانده شدن ذلیلانه

از بهشت ندارد. خداوند می‌فرماید: «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ: گفت: از این مقام فرو شو. تو را چه رسد که در آن گردنکشی کنی؟ بیرون رو که تو از خوارشدگانی» (اعراف / ۱۳). بنابراین، تکبر همان خودخواهی است که صاحب آن می‌خواهد حاکم مطلق زمین باشد. چنین فردی در برابر حق تسلیم نمی‌شود و از هیچ کس پند و اندرزی نپذیرد؛ زیرا او نمی‌خواهد تابع کسی باشد. به همین دلیل سرانجام تکبر در قرآن، بیچارگی و نافرجامی یاد شده است؛ زیرا خداوند از انسان متکبر ناخرسند است: «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ: او متکبران را دوست ندارد» (خاکساران، ۱۳۷: ۵۴ و ۵۶).

این داستان مشخص می‌کند که انحرافات، از وسوسه‌های شیطانی سرچشمه می‌گیرد، و تسلیم شدن در برابر وسوسه‌های او که از آغاز کمر دشمنی ما را بسته است، چقدر احمقانه است؟ (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۲: ۴۶۱). نکته‌ی دیگر این است که نباید به سابقه‌ی خود مغرور شد؛ زیرا ابلیس با سابقه‌ی طولانی عبادت خود فاسق شد (قرائتی، ۱۳۸۳، ج ۷: ۱۸۴).

۲-۶) قایل؛ چهره‌ی حسد

قایل و هابیل از فرزندان آدم (ع) بودند. قرآن کریم سرگذشت آنها و پند و اندرزهایی را که در ماجرای آنان وجود دارد، بیان فرموده است. قایل شخصیتی بیمارگونه داشت که آمیخته با خلق و خوی ناپسند و خصلت‌های حرص و طمع و گناه و معصیت بود، اما در مقابل، هابیل شخصیتی درستکار و پرهیزگار و تسلیم حق بود که بین او و برادرش کشمکش به وجود آمد. اختلاف آنان کشمکش بین حق و باطل بود که به کشته شدن هابیل انجامید؛ چنانکه در قرآن کریم در آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره‌ی مائده این داستان بیان شده است: «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِن بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا

أَنَا بَبَاسِطِ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبْوَءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ: و داستان دو پسر آدم را به درستی بر ایشان بخوان، هنگامی که [هر یک از آن دو،] قربانی پیش داشتند. پس، از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. [قابیل] گفت: حتماً تو را خواهم کُشت. [هابیل] گفت: خدا فقط از تقوایبندگان می‌پذیرد. اگر دست خود را به سوی من دراز کنی تا مرا بکُشی، من دستم را به سوی تو دراز نمی‌کنم تا تو را بکُشم؛ زیرا من از خداوند، پروردگار جهانیان می‌ترسم. من می‌خواهم تو با گناه من و گناه خودت [به سوی خدا] بازگردی، و در نتیجه از اهل آتش باشی، و این است سزای ستمگران. پس نفسِ [آماره] اش او را به قتل برادرش ترغیب کرد، و وی را کُشت و از زیانکاران شد». سزاوار بود که کلمه‌ی تقوا که بر زبان هابیل جاری گشته، قصد و اراده‌ی شرارت قابیل را از بین ببرد، ولی افسوس که قابیل پرهیزگار نبود و به همین دلیل خداوند قربانی او را نپذیرفت و پاک‌طینتی هابیل نشان می‌دهد که وی بدی را مقابله به مثل نمی‌کرد، ولی قابیل که شرارت سراسر وجودش را فراگرفته بود، عمل زشت خویش (کُشتن برادر) را به اجرا درآورد. بنابراین باید گفت که درگیری و کشمکش، بین قابیل و نفسِ سرکش وی بود که می‌بایست با استیلا بر این تمایلات، آنها را مهار می‌کرد، ولی عاجز و درمانده شد و این عمل او خشونت‌آمیزترین نوع حسد بود (خاکساران، ۱۳۷۹: ۷۹-۷۸).

از داستان هابیل و قابیل به خوبی استفاده می‌شود که سرچشمه‌ی نخستین اختلافات و قتل و تعدی و تجاوز در جهان انسانیت، مسأله‌ی حسد است و این موضوع ما را به اهمیت این رذیله‌ی اخلاقی و اثر فوق‌العاده‌ی آن در رویدادهای اجتماعی آشنا می‌سازد که باید از آن درس آموخت و دوری کرد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۴: ۳۴۹).

۶-۳) پسر نوح (ع)؛ از چهره‌های کفر

درباره‌ی پسر نوح (ع) می‌توان گفت که وقتی طوفان نوح (ع) شروع شد، پسر نوح (ع) از او فاصله گرفت، به گونه‌ای که نوح (ع) او را دعوت کرد: «وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ: وَ آن [کشتی] ایشان را در میان موجی کوه‌آسا می‌برد، و نوح (ع) پسرش را که در کناری بود، بانگ درداد: ای پسرک من! با ما سوار شو و با کافران مباش» (هود / ۴۲)، ولی پسرش در جواب او گفت: من به کوه پناه می‌برم. نوح (ع) گفت: امروز هیچ نگره-دارنده‌ای از فرمان خدا نیست. امروز احدی نمی‌تواند انسان را از امر خدا حفظ کند: «قَالَ سَاوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ... : گفت: «به زودی به کوهی پناه می‌جویم که مرا از آب در امان نگاه می‌دارد». گفت: «امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌ای نیست، مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند...» (هود / ۴۳). در این حال، طولی نکشید که خام بودن خیال پناهندگی به کوه آشکار شد و موج، پسر نوح (ع) را در کام خود فرو برد و غرق کرد و بعد از آن دستور خدا رسید که زمین، آنها را فرو ببرد و آسمان از باریدن امساک کند. زمین و آسمان هم اطاعت کردند. با صدور این فرمان، آنها که باید هلاک شوند، هلاک شدند. کشتی روی کوهی فرود آمد و فرمان خدا به حیات ستمکاران خاتمه داد و آنها برای همیشه از سعادت محروم ماندند «... فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ: ... و [پسر] از غرق‌شدگان گردید» (هود / ۴۳) (جوادی آملی، ۱۳۸۷، ج ۶: ۲۷۲).

معمولاً هر کس در مشکلات زندگی به چیزی پناه می‌برد؛ گروهی به ثروت، گروهی به مقام و منصب، عده‌ای به قدرت جسمانی، و جمعی به نیروی فکری خود، ولی همانگونه که این ماجرا و تاریخ نشان داده، هیچ یک از اینها در برابر فرمان پروردگار کمترین تاب مقاومت ندارد و همچون تارهای عنکبوت که در برابر وزش طوفان قرار گیرد، به سرعت

در هم می‌ریزد. فرزند نادان و خیره‌ی پسر نوح پیامبر(ع) نیز در همین اشتباه بود، گمان می‌کرد، کوه می‌تواند در برابر طوفان خشم خدا به او پناه دهد، اما چه اشتباه بزرگی بود! حرکت یک موج کار او را ساخت و به دیار عدمش فرستاد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۱۰۷).

۶-۴) برادران یوسف (ع)؛ از چهره‌های خیانت

یوسف (ع) فرزند یعقوب (ع) طلعت زیبا و فریننده‌ای داشت که در دوازده سالگی مادرش از دنیا رفت و او و برادرش بنیامین را در آن اوان به داغ فراق خود مبتلا ساخت. به همین دلیل، یعقوب (ع) نسبت به این دو کودک علاقه‌ی بیشتری نشان می‌داد و با خوابی که یوسف (ع) دیده بود، علاقه‌ی یعقوب (ع) نسبت به یوسف (ع) مضاعف شد و دیگر اینکه، برای یعقوب (ع) ممکن نبود که این شدت علاقه را از برادران یوسف (ع) کتمان کند. با اینکه یعقوب (ع) سعی می‌کرد به طور مساوی نسبت به همه‌ی برادران تظاهر به دوستی و دوست داشتن کند، ولی این امر بر برادران مخفی نماند و نتیجه‌ی آن شدت علاقه این شد که برادران نسبت به یوسف (ع) حسد بردند و برای تسکین خاطر و فرونشاندن آتش کینه به چاره‌جویی پرداختند و گفتند: چرا ما باید در نظر پدر کمتر از آن دو کودک باشیم؟ امور زندگی همه به دست ما اداره می‌شود، پس چه سبب شده که پدر علاقه‌ی خود را به آن دو اختصاص داده است؟ راستی این رفتار پدر نسبت به ما ظلم و گمراهی آشکار است: «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ: هنگامی که [برادران او] گفتند: «یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما - که جمعی نیرومند هستیم - دوست‌داشتنی‌ترند. قطعاً پدر ما در گمراهی آشکاری است» (یوسف / ۸). دیگران هم می‌گفتند که مسأله‌ی محبت پدر ما نسبت به این دو فرزند، مسأله‌ی عشق است که اگر در دلی راه یافت، نمی‌توان بیرون آورد و ما می‌بینیم

که یوسف (ع) و برادرش در سویدای دل پدر جای گرفته‌اند و این مطلب، باعثِ غصّه‌ی ما خواهد شد و تا کار یوسف (ع) را نسازیم و یا لااقل او را در بیابان دوری به دست درندگان نسپاریم، نمی‌توانیم دل‌های خود را شفا دهیم و با این کار، شکاف عمیقی که بین ما و پدر پدید آمده، کمتر می‌شود. در این میان یهودا گفت: ما پیامبرزاده‌ایم و مسأله‌ی قتل نفس را نه عقل اجازه می‌دهد و نه دین. بنابراین، او را در چاهی می‌اندازیم که در سر راه بیت‌المقدس است و اشخاص مختلفی از آنجا عبور می‌کنند: «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ: گوینده‌ای از میان آنان گفت: «یوسف را مکشید. اگر کاری می‌کنید، او را در نهانخانه‌ی چاه افکنید، تا برخی از مسافران او را بگیرند» (یوسف / ۱۰). همگی این رأی را پسندیدند و نزد پدر آمدند و گفتند: ای پدر! چرا ما را نسبت به یوسف (ع) بیگانه می‌پنداری و او را همراه ما نمی‌فرستی؟ ما مشغول چراندن گوسفندان می‌شویم، او نیز برای خود جست و خیزی می‌کند. اگر او را با ما روانه سازی، ما در نگهداریش از جان و دل می‌کوشیم. یعقوب (ع) بعد از کمی گفت‌وگو گفت: اگر قول می‌دهید که از صمیم دل او را حفظ کنید و مورد توجه قرار دهید، مانعی ندارد، اما بدانید که خدا در همه حال به شما احاطه دارد. بامدادان برادران با یوسف (ع) رهسپار بیابان شدند و هنوز به چاه نرسیده، کینه‌ی دل‌هایشان بروز نمود و با قساوت قلب، او را لخت کردند و به کنار چاه آوردند و بدون توجه به التماس‌ها و اشک‌های سوزان یوسف (ع)، او را در چاه انداختند و به دست قضا و قدر سپردند (موسوی، ۱۳۷۰: ۱۰۴-۹۹).

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه‌های حساب‌شده‌ای که از حسادت سرچشمه گرفته است، برای نابودی یک فرد ظاهراً ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند، اما با همین کار، بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند.

این نشان می‌دهد که وقتی خداوند کاری را اراده کند، می‌تواند آن را حتی به دست مخالفین آن کار پیاده کند، تا روشن شود که یک انسان پاک و با ایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند، اما خدا نخواهد، تا مویی از سر او کم نخواهد شد!

درس مهم دیگری که از این داستان می‌آموزیم این است که چگونه حسد می‌تواند آدمی را تا سر حد کشتن برادر و یا تولید درد سرهای خیلی شدید برای او پیش ببرد و اگر این آتش درونی مهار نشود، چگونه هم دیگران را به آتش می‌کشد و هم خود انسان را (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۳۲۱ و ۳۲۶). بنابراین، حسد چیزی است که مرز خانواده و عواطف خویشاوندی را نیز در هم می‌شکند و موجب می‌گردد افراد بزرگسال سن و شخصیت خود را فراموش و با کودکان کینه‌توزی کنند (همچنانکه یوسف کوچکتر بود، بزرگترها به او حسادت ورزیدند).

درس دیگر اینکه، خودخواهان عوامل ناکامی را به جای آنکه در خود جست‌وجو کنند، به دیگران نسبت می‌دهند (به جای آنکه بگویند: ما حسودیم، گفتند: پدر ما منحرف است) (قرائتی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۳۶).

۵-۶) فرعون؛ چهره‌ی غرور و خودبینی

فرعون بی‌نهایت سنگدل بود تا جایی که رعیت و مردمان زیردست خود را مورد ظلم و ستم قرار می‌داد، لذا این مردمان بیچاره روزگار خوشی نداشته و تعذیب می‌شدند. مردم مقوله‌ی صبر را سرلوحه‌ی کار خود قرار داده بودند تا اینکه موسی (ع) فرمان یافت با رسالت الهی به سوی فرعون عازم شود. موسی (ع) با گامی مطمئن و قلبی سرشار از ایمان به سوی مصر روانه شد. مردم مصر در دوران حکومت فرعون به دو دسته‌ی کاملاً متمایز تقسیم شده بودند: عده‌ای خداپرست بودند و عده‌ای بُت و فرعون را می‌پرستیدند. بنی

اسرائیل بعد از اعلام خطر کاهنان مبنی بر تولّد پسری که فرعون را از میان خواهد برد، به شدّت شکنجه می‌شدند. رفتار نرم موسی (ع) در فرعون اثری نبخشید و فرعون مثل هر قدرتمند دیگری از خواب کبر و نخوت بیدار نشد و به موسی و هارون (ع) تهمت جادوگری زد و سپس خطاب به موسی (ع) گفت: روزی را تعیین کن تا جادوگران و ساحران من به تو نمایش بدهند. موسی (ع) روز عید را تعیین کرد و ساحران در آن روز هرچه از نیرنگ و جادو داشتند، به میدان آوردند. آنان به یکباره در وسایل افسون خود دمیدند و هزاران مار در میدان به راه افتادند. پروردگار توانا به موسی (ع) گفت نترس و آرامشی به او عطا فرمود و موسی (ع) عصای خود را افکند. این عصا چنان ماری عظیم شد که تمامی مارهای جادوگران را فرو بلعید. در این حال، ساحران ایمان آوردند؛ زیرا به مرحله‌ی یقین رسیدند و حق را از باطل شناختند. فرعون تصمیم گرفت بر آزار بنی اسرائیل که قوم موسی (ع) بودند، بیفزاید و موسی (ع) را از میان بردارد. موسی (ع) شبانه و بی سر و صدا، همراه با قوم خود از شهر خارج شدند، اما دریا را در پیش رو داشتند و فرعونیان نیز که از فرار آنها آگاه شده بودند، از پی آنها می‌آمدند. موسی (ع) مأمور شد که با عصای خود به دریا بزند تا راه خشکی برای آنها پدید آید. بنابراین، قوم موسی (ع) از آن راه گذشتند و فرعونیان با دیدن آن منظره، پشت سر آنها حرکت کردند، اما همین که به میانه‌ی راه رسیدند، همگی حتی خود فرعون نیز غرق شد (تلخیص از: موسوی گرمارودی، ۱۳۸۹: ۱۵۰-۱۴۴).

کسی که منطق ندارد، به ثروت و زینت تکیه می‌کند و داشتن آنها را نشانه‌ی حق و نداشتن آن را نشانه‌ی باطل می‌پندارد. خداوند مخصوصاً از میان تمام مجازات‌ها، مجازات غرق را برای آنها انتخاب فرمود؛ زیرا تمام عزّت و شوکت و افتخار و قدرت آنها به همان رود عظیم نیل و شاخه‌های بزرگ و فراوانش بود که فرعون از میان تمام منابع قدرت خود بر آن تکیه کرد و گفت: «أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي: آیا حکومت

مصر از آن من نیست و این نهرها تحت فرمان من نمی‌باشد؟!». پس، باید همان چیزی که مایه‌ی حیات و قدرت آنها است، عامل فنا و نابودی و گورستانشان گردد تا همگان عبرت گیرند! (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۲۱: ۸۹).

۶-۶) قارون؛ چهره‌ی بُخل

در آیه‌ی ۷۶ سوره‌ی قصص آمده است: «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ...: قارون از قوم موسی (ع) بود و بر آنان ستم کرد و از گنجینه‌ها آن قدر به او داده بودیم که کلیدهای آنها بر گروه نیرومندی سنگین می‌آمد...». قارون از خاندان موسی (ع) و از افرادی بود که نسبت نزدیکی با وی داشت. خداوند به قارون زندگی سعادت‌مندی داده بود و رزق فراوان و اموال زیادی در اختیار داشت و آن قدر صندوق پول داشت که حمل و نقل آن مشکل بود. در میان بنی‌اسرائیل زندگی می‌کرد و کاخ‌هایی ساخته بود و نوکرانی برای خود برگزیده بود. آن قدر ثروت داشت که به هرچه علاقه پیدا می‌کرد، برای خود آماده می‌کرد. قارون فرد نوحاسته‌ی اجتماعی نبود، بلکه به روش سایر مردم زندگی می‌کرد، ولی نسبت به زیردستان خود ستم می‌کرد و غضب خود را به آنان می‌چشاند. ثروتمندان با احسان به مردم می‌توانند قلب‌ها را متوجه خود سازند و مفاسد را از خود دور کنند و خشنودی خدا را به دست آورند، ولی مال و ثروت، قلب‌ها را کور می‌کند و فقط افرادی را در اطراف خود می‌بینند که فریب‌کار هستند. بنی‌اسرائیل نیز دیدند که قارون در ستمگری خود پابرجاست و غم او افزایش مال و پوشیدن لباس‌های زیباست و این روش را با خودخواهی انجام می‌دهد. مردم با دیدن روش قارون تصمیم گرفتند او را پند و اندرز گویند تا مال، او را به گمراهی نکشاند و کاری کند که در دنیا محترم باشد و در آخرت به پاداش نیک برسد. گفتند: هر چقدر می‌خواهی از

ثروت خود بهره ببر، ولی این روش نباید با بی‌اعتنایی به بینوایان باشد. لیکن خودخواهی قارون باعث شد که بگوید من احتیاجی به پند شما ندارم و عقل من بهتر از شماست و اگر این ثروت‌ها را به دست آوردم، به خاطر این است که سزاوار و شایسته‌ی این مال هستم و تصمیم گرفت بر ناراحتی مردم بیفزاید و با لباس‌های زیبا در بین مردم عبور می‌کرد و ثروت خود را با ناز و خودخواهی به مردم عرضه می‌داشت و مردم با دیدن این وضع به یکدیگر می‌گفتند: «... یا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ: ... گفتند: ای کاش مثل آنچه به قارون داده شده، به ما [هم] داده می‌شد. واقعاً او بهره‌ی بزرگی [از ثروت] دارد» (قصص / ۷۹). قارون در ناهمی فرو رفته و بخل بر او غلبه کرده است و به هدف موسی (ع) نیز گوش نمی‌دهد و او را مسخره می‌کند و می‌گوید: «دین جدیدی برای ما آوردی و ما همکاری کردیم و این اطاعت ما تو را طمع‌کار ساخت و به تو جرأت داد که بر ما بتازی و فقط مال ما باقی مانده و می‌خواهی بر ثروت ما هم غلبه کنی». قارون به بحث و جدال با موسی (ع) پرداخت و موسی (ع) هم اصرار ورزید؛ زیرا زکات گرفتن از قارون امر خداست، ولی قارون با بررسی سهم فقرا از اموال خود، دید رقم هولناکی است و باز، بخل او را تحت تصرف درآورد و تصمیم گرفت ثروت خود را حفظ کند و شایعه‌پراکنی کرد و گفت: موسی (ع) لباس ریا بر تن کرده و از همه‌ی مردم از دین دورتر است و با ثروت خود مردم را علیه موسی (ع) شوراند. موقعی که موسی (ع) از اصلاح قارون مأیوس گردید، از خدا خواست تا عذاب خود را بر قارون وارد سازد. خداوند دعای موسی (ع) را به اجابت رسانید و عاقبت قارون اینگونه شد که زمین، قارون را بلعید و اموال و کاخ‌های وی در آن فرو رفت و مردم با دیدن مصیبت قارون از روش خود پشیمان شدند و خدا را ستایش کردند که مانند قارون نشدند: «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ...: آنگاه [قارون] را با خانه‌اش در زمین فرو بردیم، و گروهی نداشت

که در برابر [عذاب] خدا او را یاری کنند ...» (قصص / ۸۱) (زمانی، ۱۳۷۵: ۲۳۹-۲۳۳).

بسیاری از ثروتمندان بی‌ایمان، گاه بر اثر جنون افزون‌طلبی و گاه برای برتری‌جویی دست به فساد می‌زنند، جامعه را به محرومیت و فقر می‌کشانند و همه چیز را در انحصار خود می‌گیرند، مردم را برده و بنده‌ی خود می‌خواهند و هر کسی زبان به اعتراض بگشاید، او را نابود می‌کنند و اگر نتوانند، از طریق تهمت به وسیله‌ی عوامل مرموز خود او را منزوی می‌سازند و خلاصه، جامعه را به فساد و تباهی می‌کشند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۶: ۱۵۷). همچنین باید گفت که فامیل پیامبر بودن (موسی (ع))، به تنهایی عامل موفقیت و نجات نیست و برعکس وجود بستگان منحرف نیز نباید از مقام افراد صالح و مصلح بکاهد و اینکه ثروت بدون حساب، وسیله‌ی قدرت و قدرت نیز عاملی برای تجاوزگری و عیاشی است، ولی این ثروت نباید ما را مغرور و سرمست سازد. درس دیگر این ماجرا این است که نهی از منکر در مقابل سرمایه‌داران، حتی بر طبقه‌ی محروم نیز لازم است و افراد سرمست، از محبت الهی محرومند (قرائتی، ۱۳۸۳، ج ۹: ۹۳).

۶-۷) همسران نوح و لوط (ع)؛ چهره‌های خیانت

خداوند در قرآن کریم نمونه‌ی زنان بد را با نقل داستان زن نوح و لوط (ع) بیان کرده است و می‌فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَاتَ نُوْحٍ وَ امْرَأَاتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِّنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ: خدا برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، زن نوح و زن لوط (ع) را مثل آورده [که] هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته‌ی ما بودند و به آنها خیانت کردند و کاری از دست [شوهران] آنها در برابر خدا ساخته نبود و گفته شد: «با داخل‌شوندگان داخل آتش

شوید» (تحریم / ۱۰). نوح (ع) که مدت ۹۵۰ سال در میان قوم خود به تبلیغ پرداخت، زنی را به همسری گرفت که عادت ناپسندی داشت و اسرار خانه را به خارج می‌برد و از شوهر خود به این و آن شکایت می‌کرد. زن نوح با همه‌ی تبلیغات همسرش، کافر بود و به خدای یگانه ایمان نداشت و تحت تأثیر انحراف فکری مردم محیط در مقابل نصایح نوح پیامبر (ع) سرپیچی می‌کرد. سالها گذشت و قوم نوح (ع) همچنان در معصیت فرو رفته بودند و زن نوح نیز هم‌رنگ جماعت شده بود و از اینکه یکتاپرست باشد، سرباز می‌زد. او به شوهر خود نیز خیانت می‌نمود و پاس احترام او را نگه نمی‌داشت و به میان قوم می‌آمد و آنان را از پذیرش دعوت همسرش باز می‌داشت. در نتیجه، نوح (ع) نه تنها از گمراهی قوم خود رنج می‌برد، بلکه از خیانت همسرش و اینکه وی نیز با گمراهان هم‌فکر است و آنان را به گمراهی بیشتر دعوت می‌کند، رنج بیشتر می‌برد. سرانجام، نوح (ع) از اصلاح قوم خود مأیوس شد و آنان را نفرین نمود: «رَبِّ لَا تَذَرْنَا عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا: پروردگارا! هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار» (نوح / ۲۶). خداوند نفرین نوح (ع) را پذیرفت و دستور داد که تمام پیروانش در کشتی سوار شوند، ولی ستمگران را رها کند؛ زیرا همه باید غرق شوند: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ: تا آنگاه که فرمان ما در رسید و تنور فوران کرد، فرمودیم: در آن [کشتی] از هر حیوانی یک جفت، با کسانت - مگر کسی که قبلاً درباره‌ی او سخن رفته است - و کسانی که ایمان آورده‌اند، حمل کن و با او جز [عده‌ی] اندکی ایمان نیاورده بودند» (هود / ۴۰). بنابراین، با آمدن طوفان، نوح (ع) و پیروانش نجات یافتند و زن نوح (ع) که از کافران بود با سایر ستمگران هلاک شد و نام ننگی از خود به یادگار گذاشت (با تلخیص از: دوانی، ۱۳۷۸:

باید توجه داشت که این دو زن به این دو پیامبر بزرگ خیانت کردند، ولی خیانت آنها هرگز انحراف از جاده‌ی عفت نبود؛ زیرا هرگز همسر هیچ پیامبری آلوده به ناپاکدامنی نشده است. خیانت همسر «لوط» این بود که با دشمنان آن پیامبر (ع) همکاری می‌کرد و اسرار خانگی او را به دشمن می‌سپرد که همسر نوح (ع) نیز چنین بود. درس‌های عبرت‌آموزی که باید از این ماجرا گرفت، این است که این ماجرا امیدهای کاذب افرادی را که گمان می‌کنند تنها ارتباط با شخص بزرگی همچون پیامبر (ص) می‌تواند مایه‌ی نجات آنها گردد (هر چند در عمل آلوده باشند) قطع می‌کند، تا هیچ‌کس از این نظر برای خود مصونیتی قائل نشود، لذا در پایان آیات مربوط به اینان گفته می‌شود: «ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ» یعنی میان شما و دیگران از این نظر هیچ امتیازی نیست (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۲۴: ۳۰۲).

نتیجه‌گیری

قرآن کریم بهترین کتابی است که در راستای تربیت افراد باید به کار گرفته شود و چنانکه خود قرآن کریم در آیاتی انسان‌ها را به تدبیر فرا می‌خواند، باید در این کتاب آسمانی تدبیر و دقت لازم را به خصوص در مورد داستان‌های پندآموز به کار گرفت تا به عمل به بیانات این کتاب آسمانی از شقاوت دور بمانیم.

شیوه‌ی الگودهی که همان معرفّی الگوهای صحیح و منفی می‌باشد، نقش مهمّی را در حیات انسان ایفا می‌کند. بنابراین، طبق آیات قرآنی هرگاه از چهره‌های شقاوت تبعیت شود، افراد نسبت امور اخروی به فلاح و رستگاری نمی‌رسند و با ذلت و خواری، هلاکت دنیوی را به جان خریده و در آخرت نیز گرفتار عذاب می‌شوند، لذا در این پژوهش عوامل و چهره‌های شقاوت معرفّی شدند تا افراد با دقت در زندگی آنها به اصلاح رفتار خود بپردازند.

منابع و مأخذ

- قرآن کریم. ترجمه‌ی محمد مهدی فولادوند.
- آشتیانی، محسن و علی فایضی. (۱۳۷۵). *مبانی تربیت و اخلاق اسلامی*. چاپ اول. قم: روحانی.
- ابن منظور، محمد بن مکرم. (۱۴۱۰ ق.). *لسان العرب*. چاپ اول. بیروت: دار صادر.
- جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۷۸). *تفسیر موضوعی قرآن کریم*. چاپ ششم. قم: مرکز نشر اسراء.
- حجتی، محمدباقر. (۱۳۷۳). *آداب تعلیم تعلّم در اسلام*. چاپ نوزدهم. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- خاکساران، حسین و عباس جلالی. (۱۳۷۹). *همراه با پیامبران در قرآن*. چاپ اول. قم: دفتر تبلیغات.
- خرّمشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۷۷). *دانش‌نامه‌ی قرآن و قرآن پژوهی*. چاپ اول. تهران: دوستان و ناهید.
- خمینی (ره)، امام روح الله. (۱۳۷۶). *چهل حدیث*. چاپ سیزدهم. تهران: مؤسسه‌ی تنظیم و نشر امام خمینی (ره).
- دوانی، علی. (۱۳۷۸). *زن در قرآن*. چاپ دوازدهم. قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد. (۱۴۱۲ ق.). *المفردات فی غریب القرآن*. چاپ اول. دمشق: دارالعلم الشامیه.
- رشیدیور، مجید. (۱۳۷۲). *مبانی اخلاق اسلامی*. چاپ چهارم. بی‌جا: انجمن اولیاء و مربیان.
- زمانی، مصطفی. (۱۳۷۵). *قصّه‌های قرآن*. چاپ چهارم. قم: انتشارات فاطمه الزهراء (س).

سبحانی، جعفر. (۱۳۶۹). *تفسیر سوره‌های توبه و منافقین*. چاپ اول. قم: کانون نشر اندیشه‌های اسلامی.

طباطبایی، محمدحسین. (۱۴۱۷ق). *المیزان فی تفسیر القرآن*. چاپ پنجم. قم: جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیّه‌ی قم.

طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۷۷). *جوامع الجامع*. چاپ اول. تهران: دانشگاه تهران.

_____ . (۱۳۷۲). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. چاپ سوم. تهران: ناصر خسرو.

طیب، عبدالحسین. (۱۳۷۸). *اطیب البیان فی تفسیر القرآن*. چاپ دوم. تهران: اسلام. عباسی مقدّم، مصطفی. (۱۳۷۹). *نقش آسوه‌ها در تبلیغ و تربیت*. چاپ اول. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.

قایمی مقدّم، محمدرضا. (۱۳۸۲). «روش الگویی در تربیت اسلامی». *مجله‌ی معرفت*. شهریور. شماره‌ی ۶۹.

قرائتی، محسن. (۱۳۸۳). *تفسیر نور*. چاپ یازدهم. تهران: مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.

محمدی گیلانی، محمد. (۱۳۷۸). *درس‌های اخلاق اسلامی*. چاپ اول. تهران: نشر سایه.

مصباح یزدی، محمدتقی. (۱۳۷۳). *اخلاق در قرآن*. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر. _____ . (۱۳۷۸). *رستگاران*. چاپ دوم. قم: مؤسسه‌ی آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره).

مظاهری، حسین. (۱۳۷۸). *حریم‌های اخلاق در آئینه احکام*. چاپ اول. اصفهان: حدیث راه عشق.

مکارم شیرازی، ناصر. (۱۳۶۸). *پیام قرآن*. چاپ دوم. قم: مدرسه‌ی امام علی(ع).

_____ . (۱۳۷۴). *تفسیر نمونه*. چاپ اول. تهران: دارالکتب العلمیه.

موسوی، محمدباقر و علی‌اکبر غفّاری. (۱۳۷۰). *قصص قرآن*. چاپ نهم. بی‌جا: نشر صدوق.

موسوی گرمارودی، علی. (۱۳۸۹). *داستان پیامبران*. چاپ هشتم. تهران: انتشارات قدیانی.
نراقی، مهدی. (۱۴۰۸ق.). *جامع السعادات*. چاپ سوم. قم، مؤسسه‌ی مطبوعاتی اسماعیلیان.

نصری، عبدالله. (۱۳۷۹). *مبانی انسان‌شناسی در قرآن*. چاپ سوم. بی‌جا: مؤسسه‌ی فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.

نوری، حسین. (۱۴۰۸ق.). *مستدرک الوسائل*. چاپ اول. قم: مؤسسه‌ی آل‌البیت.

